

# آیا پیشرفت دانش به محو دین خواهد انجامید؟

ناتان گاردلز



پیشرفت‌های علم قوه‌ی تخیل دینی را دوباره فعال کرده است. تاریخ انسان زمانی پایان خواهد یافت که انسان‌ها به خدا تبدیل شوند - یا نابود شوند. راه دیگر، برقراری توازن بوم‌شناختی در جهان است.

دگرگون‌کننده‌ترین و پردامنه‌ترین تحولات تمدن بشری (بازطراحی ژنوم و ایجاد ماشین‌های هوشمند) دیگر داستان علمی-تخیلی نیستند بلکه به واقعیت پیوسته‌اند.

کریگ ونتر، یکی از پیشگامان نقشه‌برداری از ژنوم انسان، می‌گوید: «تکامل زیست‌شناختی ۳/۵ یا ۴ میلیارد سال طول کشیده تا ما را به جایی که هستیم رسانده است. تکامل اجتماعی بسیار سریع‌تر بوده است. اکنون که می‌توانیم رمزهای ژنتیکی را بخوانیم و بنویسیم، به شکل دیجیتال درآوریم و بعد دوباره به شکل موجودی زنده برگردانیم، این امکان وجود خواهد داشت که تکامل زیست‌شناختی را شتاب بخشیم تا همپای تکامل اجتماعی به پیش رود... این موضوع سبب می‌شود که طراحی زیست‌شناختی حیات را به دست گیریم.

می‌توانیم نسخه‌ای نرم‌افزاری از دی‌ان‌ای را بنویسیم، آن را در یک تبدیل‌گر بارگذاری کنیم، و نسخه‌های نامحدودی از موجودات زیست‌شناختی را به وجود آوریم.» از آنجا که فناوری تابع تقاضای اجتماعی است، جست‌وجوی شدید به دنبال درمانی برای ویروس کرونا در بیماری‌های عالم‌گیر سال ۲۰۲۰ به تحقق این پیش‌بینی‌ها سرعتی مضاعف بخشیده است.

معتقد است، (Engineering visionary) آینده‌ساز عرصه‌ی مهندسی، (Ray Kurzweil) ری کرزویل که با ادغام هوش انسان در ماشین‌هایی که می‌سازیم، هوش مصنوعی شکوه این‌جهانی ما را گسترش خواهد داد. بنا بر پیش‌بینی او، تا دهه‌ی ۲۰۳۰، مغز انسان می‌تواند به فضای ابری دیجیتال متصل شود، و ما از این امکان بهره‌مند خواهیم شد که ایمیل‌ها و عکس‌ها را مستقیماً در مغز خود دریافت کنیم و از افکار و خاطرات خود نسخه‌های پشتیبان ذخیره کنیم. به نظر او، گسترش دایره‌ی تأثیر مغز انسان به رسانه‌های عمدتاً غیرزیستی گام بعدی در تکامل انسان است، همان‌طور که آموختن استفاده از ابزارها برای نیاکان ما چنین بود.

معتقدند که ما هم‌اینک نیز به آنچه او «عصر (James Lovelock) برخی دانشمندان مانند جیمز لاولاک می‌خواند وارد شده‌ایم، عصری که در آن محوریت انسان از میان خواهد «(Novacene Age) نوواسین رفت و آفریدگان ما، که در آنها ارگانیسم‌ها ماشینی و ماشین‌ها زیست‌شناختی شده‌اند، به سوی آبر‌هوشمندی حرکت خواهند کرد. او معتقد است که هوش مصنوعی تعمیم‌یافته که با پردازش سریع‌تر داده‌ها نسبت به ذهن بشر، می‌تواند بیاموزد و تکامل یابد، گونه‌ی انسان را به نظم ثانویه‌ی موجود در جهان فروخواهد کاست.

پرسش‌های بنیادین درباره‌ی مبدأ و سرنوشت نوع بشر ذهن صنعت‌گران و دانشمندانی را که دیوانه‌وار به پیش می‌دوند، چندان به خود مشغول نمی‌کند. با وجود این، توانمندی‌های خداگونه‌ای از این دست، سوالات بنیادین مزبور را با چنان قوتی طرح می‌کند که به احیای قوه‌ی تخیل دینی می‌انجامد و ما را با این چالش روبه‌رو می‌کند که چه راهی را باید برگزینیم و کدام گزینه‌های سرنوشت‌ساز را باید انتخاب کنیم.

### تکین ماندن نوع بشر یا توازن بوم‌شناختی

یک راه ما (تکین ماندن ابرانسان‌گرایانه)، پذیرش موجی تازه و شدت‌یافته از تأثیر انسان بر کره‌ی زمین است، با این هدف که همه چیز، از جمله آفرینش هوش غیرزیستی، تحت تأثیر نظم الگوریتم‌های داده‌پردازی در آید. یووال هراری در کتاب خود «انسان خداگونه» چنین استدلال می‌کند که ایدئولوژی جدید «داده‌گرایی»، ارگانیسم‌های زیستی را نیز به اطلاعات فرومی‌کاهد، اطلاعاتی که الگوریتم‌های رایانه‌ای در پی اهدافی مطلوب می‌توانند آن را بازآرایی کنند.

راه دیگر ما تبعیت از الزامات توازن بوم‌شناختی است. تأکید در اینجا بر این است که انسان‌ها بخشی از اجتماع و طبیعت، و بخشی از مجموعه‌هایی از روابطی هستند که در داده‌ها نمی‌گنجند. این دیدگاه در پی ایجاد تعادلی میان ظرفیت‌های انسان و محیط پیرامون آن است. هدف از آن حفظ کرامت و استقلال «شخص تازه» است که می‌خواهد زندگی فرد را از رحم تا (م. biocracy) انسانی» از یک «حاکمیت زیست‌بنیاد گور تعیین کند. این دیدگاه بر این درک استوار است که معنای انسان بودن (مانند عشق، آفرینش، رنج) عمدتاً در میان سطور داده‌ها ناگفته می‌ماند. و همان‌طور که لاولاک اشاره می‌کند، حتی ماشین‌های هوشمند دیجیتال نیز مانند انسان‌ها نمی‌توانند در سیاره‌ای دوام بیاورند که دمای ثابت آن از ۵۰ درجه‌ی سانتیگراد بیشتر شده باشد.

### دمیدن نفس زندگی در ماشین‌های نامیرا

تا جایی که می‌دانیم، مرگ درمانی ندارد؛ هیچ الگوریتم نبوغ‌آمیزی وجود ندارد که بتواند دم و بازدم رازآلودی را که در ابتدا به زندگی شکل می‌دهد و بعداً آن را ویران و نابود می‌کند، تغییر دهد. در فضای تنفس میان این دو لحظه‌ی آغازین و پایانی است که ما عشق می‌ورزیم، شوق و وله داریم و انسان می‌شویم. حال چه کسی می‌تواند بگوید که با وجود رنج فزاینده، علم نباید به دهلیز میان زندگی و مرگ وارد شود؟ چرا با طراحی ترکیب‌های ژنتیکی مطلوب خود، در سر دیگر این دوران محدود هستی، یعنی در آغاز زندگی یا حتی پیش از آن مداخله نکنیم؟ چرا از طریق شبیه‌سازی ژنتیکی یا ساختن بدن‌های ماشینی برای انسان‌ها، در پی پاک‌ی و کمال و دستیابی به جاودانگی نباشیم؟ ایدئولوژی داده‌گرا می‌گوید: ما که آتش را از خدایان دزدیده‌ایم، چرا کدهای زندگی را نذریم؟ چرا همه‌ی دانسته‌های خود را به ماشین‌های نامیرا منتقل نکنیم، ماشین‌هایی که امیدواریم در خدمت ما باشند ولی نمی‌توانیم مطمئن باشیم که عاقبت ارباب ما نخواهند شد.

ماهیت نقطه‌ی عطفی که امروز در آن ایستاده‌ایم را از آنجا می‌توان دریافت که نمی‌توانیم برای این پرسش‌ها پاسخ‌هایی متکی بر مرجعیت اخلاقی بیابیم. لیبرال دموکراسی، و کمتر از آن جامعه‌ی مصرفی که با جهان‌بینی علمی پیوند خورده، در مواجهه با چنین پرسش‌هایی نمی‌توانند پاسخ‌هایی مبتنی بر اصول خود برای دفاع از شخص انسانی یا کرامت آن ارائه کنند. این امر در مورد نسخه‌ی خاص مادی‌گرای چین هم مصداق دارد، همان نسخه‌ای که بر پیشرفت و نوشدگی مبتنی است. «سلامتی»، «طول عمر»، «تجربه‌ی والا» یا «نجات زندگی» تنها معیارهای موجود آن هستند. اگر اینها همان چیزهایی هستند که مردم می‌خواهند، و همان کاری هستند که علم می‌تواند انجام بدهد، پس مشکل کجاست؟ از نظر برخی، محو

ناگزیر شخص انسانی تنها لحظه‌ای از تردید نوستالژیک در مقابل سرنوشت محتومی است که در پیش داریم.

**لشک کولاکوفسکی، فیلسوف لهستانی، در جایی به زبانی موجز گفته است: «فرهنگ، وقتی جنبه‌ی مقدس خود را از دست می‌دهد، همه‌ی معنای خود را از دست می‌دهد».**

کوشش‌های ضعیفی مثل تعیین معیارهای صحیح و راهنمایی‌های اخلاقی در مقابل عظمت و گستردگی تحول پیش رو، چندان مفید نخواهد بود. برای نمونه، فرهنگستان علوم آمریکا، مدافع این موضع است که دستکاری ژنتیکی برای ویرایش و حذف بیماری‌های وراثتی، باید تنها وقتی به کار رود که هیچ راه درمانی دیگری وجود ندارد. اغلب دانشمندان مسئولیت‌پذیر، این قاعده را می‌پذیرند که دستکاری نطفه (یعنی وارد کردن جهش‌های ژنتیکی مهندسی‌شده‌ی انسان به جریان تکامل نوع بشر) باید ممنوع شود. اما همان‌طور که دانشمند قانون‌گریز چینی در سال ۲۰۱۹ نشان داد، با شروع تولید کودکان (He Jiankui) هی ژیانکیو از طریق اصلاح ژنتیکی این معیارهای سطحی بدون نفوذ در عمقی تعالی‌یافته، به آسانی ریشه‌کن خواهند شد.

### علم قوه‌ی تخیل دینی را احیاء می‌کند

فیلسوفان و الهیات‌دانان تا کنون به ما گفته‌اند که علم هیچ دانشی درباره‌ی هستی انسان ندارد. علم تنها می‌تواند بگوید که ما ترکیبی از سلول‌ها هستیم، یا مجموعه‌ای از اعصاب، یا یک نظام برخوردار از سیستم دفاعی زیستی، یا میزبان جهانی از تک‌سلولی‌ها. «هستی انسان»، «شخص» و «کرامت انسان» مفاهیمی هستند که از تخیل دینی نشئت گرفته‌اند.

در شرق، جایی که پژواک آیین‌های دائو و کنفوسیوس و بودا و شینتو هنوز مبنای فرهنگ است، هستی انسان امری نسبی است که در زُهدان طبیعت و در روابط متقابل با دیگران جای دارد و کرامت و استقلال فرد بر این مبنا تعریف می‌شود. اگر بخواهیم فعلاً به هم‌نوایی ادیان غربی با این ایده‌ها بسنده کنیم، و اگر دیگر به پیوند میان شخص و امر مقدس باور نداشته باشیم، بنیاد تمام ارزش‌هایی که لیبرال دموکراسی بر آن بنا شده فرومی‌ریزد، و معجون مرگباری از هیچ‌انگاری و قدرت فناوری از آن به جا می‌ماند. همان‌طور که لشک کولاکوفسکی، فیلسوف لهستانی، در جایی به زبانی موجز گفته است: «فرهنگ، وقتی جنبه‌ی مقدس خود را از دست می‌دهد، همه‌ی معنای خود را از دست می‌دهد».

انسان‌گرایان استدلال می‌کنند که دیگر لازم نیست بر این رشته‌ی نازک ایمان اتکا کنیم تا معنای انسان بودن را مشخص کنیم. ضدانسان‌گرایان از هم‌اینک توهم [انسان‌گرایانه. م] درباره‌ی محوریت انسان در کیهان را انکار کرده‌اند. با این حال، جوامع در شتاب به سوی آینده، در جست‌وجوی یافتن معنایی برای دگرگونی خود

در جهان تازه‌ی هوش مصنوعی و فناوری ژنتیک، احتمالاً به طور فزاینده به دنبال راهنمایی‌ها و دستورات اخلاقی در دین سنتی خواهند گشت.

حتی پیشروترین صدای عقل سکولار در اروپا، یورگن هابرماس فیلسوف آلمانی، به همین نتیجه رسیده است. در گفتگو با اسقف یوزف راتزینگر پیش از آنکه به نام بندیکت به مقام پاپی برسد، هابرماس پرسید که آیا «دموکراسی‌های مدرن لزوماً باید چیزی را که خود نمی‌توانند تولید کنند، از منابع اخلاقی (و به‌ویژه دینی) دریافت کنند»؟ او به این نتیجه رسید که لیبرال دموکراسی‌ها باید فضایی فراخ برای بیان دینی و اشکال دینی زندگی بگشایند، به‌ویژه وقتی که با مسائل مرتبط با مرزهای پیشرفت علم مواجه هستند.

از نظر هابرماس، معیارهای تمدن غربی (آزادی، وجدان و آگاهی، حقوق بشر، دموکراسی) ریشه در میراث یهودی-مسیحی آنان دارد. او می‌نویسد: «تا امروز، ما هیچ گزینه‌ی دیگری نداریم. همچنان داریم از این منبع تغذیه می‌کنیم. بقیه‌ی حرف‌ها، چرندیات پست‌مدرن است.» از دید هابرماس «ذهنیت‌گرایی لگام‌گسیخته» با «آنچه واقعاً مطلق است؛ یعنی... حق بی‌قید و شرط هر موجود برای آنکه در تنانگی خود محترم باشد و در دیگری بودن خود به عنوان "تصویری از خداوند" به رسمیت شناخته شود» در تضاد است.

### حاکمیت زیست‌بنیاد تازه، از زهدان تا گور

ایوان ایلیچ، کشیش برکنار شده، فیلسوف، و باستان‌شناس خودخوانده‌ی یقین‌های مدرن، این دیدگاه را در بستر جهش‌های تکنولوژیک قرن بیست و یکم قرار داد و یک گام به جلو برد. ترس او از آن بود که «تصور انتزاعی و سکولار "یک زندگی" مقدس شمرده خواهد شد، به طوری که این ماهیت شبح‌وار به طور فزاینده تصور "یک شخص" را که انسان‌گرایی غربی، فردگرایی خود را بر آن بنا نهاده، از میان ببرد». ایلیچ در ادامه استدلال می‌کند که «یک زندگی» که دیگر نه «مشارکتی معجزه‌آمیز در انس با خداوند» بلکه نوعی «نظام دفاعی زیستی» تعریف می‌شود که می‌تواند از نظر پزشکی مدیریت شود، «قدرتمندترین بتی است که کلیسا باید به ناچار در تاریخ خود با آن مواجه شود». همان‌طور که زمین متروک بازمانده از ویرانی کرامت انسان، خاک حاصل‌خیزی برای رشد تمامیت‌گرایی در قرن بیستم شد، ایلیچ «محو شخص» از نظام فناوری را مقدمه‌ی نوعی حاکمیت زیست‌بنیاد تازه می‌دانست که در آن همه به بیمارانی تقلیل یافته‌اند که مجموعه‌ی پزشکی-صنعتی از نطفه تا گور آنها را مدیریت می‌کند، و به جای زندگی کردن، فقط زنده نگه داشته می‌شوند.

در واقع، جوامع مصرفی مدرن بسیار آسان در آغوش چنین شکلی از بت‌پرستی خواهند افتاد و بخش هنگفتی از درآمد ناخالص ملی خود را صرف هدف به تعویق انداختن مرگ تا حد امکان خواهند کرد.

بیمارستان‌ها و کلینیک‌ها هم‌اینک نیز به معبد‌ها و کلیساهای ما تبدیل شده‌اند. هراری معتقد است که انسان‌ها خودخواسته ارواح خود را به نام «سلامتی» تقدیم خدای داده‌ها خواهند کرد.

این بهمنی است که اگر به راه افتد، توفش مشکل خواهد بود زیرا یگانه زبان اخلاقی‌ای که داریم، فریفته‌ی «پیشرفت» است. همان‌طور که بیل جوی، یکی از متخصصان آینده‌ساز صنعت، هشدار داده، «نظام» (سرمایه‌گذاران بزرگ و تشنه‌ی سود و کارکردهای بازار سرمایه‌داری مصرفی) هر گاه تقاضایی وجود داشته باشد، پیشاپیش و ناگزیر آن را اجابت خواهد کرد. او همچنین می‌داند که دانشمندان اندکی ممکن است از وسوسه‌ی کشفیات جدید مصون باشند: هر آنچه امکان داشته باشد، حتماً متحقق خواهد شد.

با این حال، همه هم‌زمان نسبت به خطر فناوری‌هایی که از هر معنای مقدسی (چه دینی و چه انسان‌گرایانه) تهی شده‌اند، نگران هستند. از نظر ابرانسان‌گرایان، هر چه هست هوش است و هیچ چیز مقدس نیست.

هابرماس به درستی می‌گوید که فناوری جدید نه فقط جهان بلکه حتی ما را می‌تواند تغییر دهد و این امر باید جست‌وجوی اضطراری به دنبال زبان اخلاقی جدیدی را بیاغازد، زبانی که بتواند جهش‌های علمی ما را نیز در بر گیرد. این جست‌وجویی به دنبال دانش در هر کجای ممکن خواهد بود، از جمله در ادیان اولیه و متون اخلاقی تمام تمدن‌ها.

از نظر هابرماس، معیارهای تمدن غربی (آزادی، وجدان و آگاهی، حقوق بشر،

دموکراسی) ریشه در میراث یهودی-مسیحی آنان دارد. او می‌نویسد: «تا امروز، ما هیچ

گزینه‌ی دیگری نداریم. همچنان داریم از این منبع تغذیه می‌کنیم. بقیه‌ی حرف‌ها، چرندیات

پست‌مدرن است.»

کارل یاسپرس، فیلسوف آلمانی-سوئیسی، به پژوهش‌های خود در «عصر محوری» مشهور است. این دورانی است که همه‌ی ادیان و فلسفه‌های بزرگ در حدود دو هزار سال پیش به طور هم‌زمان ایجاد شدند: آیین کنفوسیوس در چین، اوپانیشادها و آیین بودا در هند، یونان هومری و انبیای آیین یهود. یاسپرس معتقد بود که این تمدن‌های اولیه در پایان چیزی که او «عصر پرومئوسی اول» در تاریخ بشر می‌خواند، به وجود آمدند که خود نتیجه‌ی کشف آتش و دیگر اختراعات اولیه بود. او در نوشتاری که در سال ۱۹۴۹ نگاشته، جهان را در آستانه‌ی «عصر پرومئوسی دوم» می‌بیند که دنیا در پی صنعتی‌شدن و دیگر پیشرفت‌های علم و فناوری، به‌ویژه کشف بمب اتمی، به آن وارد خواهد شد.

یاسپرس در آن زمان نسبت به آمادگی تمدن ما برای مواجهه با چالش‌های معنوی ناشی از این پیشرفت‌های علمی تردید داشت. او نیز احساس می‌کرد که «نابسامانی تفکر مدرن به آن اجازه نداده است که هیچ محتوای واقعی و خودآفریده‌ای برای غلبه بر این وضعیت به وجود آورد زیرا ژرف‌اندیشی ساده در هیچ شکل تازه‌ای در این تفکر وجود ندارد، و چنین ژرف‌اندیشی‌ای بدون حفظ بخشی از محتوای سابق خود» که

در طول تحولات عصر محوری به وجود آمده، «در این عصر امکان شکل‌گیری نخواهد داشت». اگر ادیان و نظام‌های اخلاقی‌ای که قرن‌ها دوام آورده‌اند، دیگر ایمان و وفاداری مردم را بر نمی‌انگیزند، آینده چه شکلی پیدا خواهد کرد؟

## پرسش اصلی

همان‌طور که هنری کیسینجر (بله، همان کیسینجر که فکر می‌کنید!) موشکافانه درباره‌ی هوش مصنوعی گفت: «دوران روشن‌گری با بصیرت‌هایی اساساً فلسفی آغاز شد که یک فناوری جدید آنها را انتشار داد. دوران ما در جهت عکس در حرکت است، و در جست‌وجوی نوعی فلسفه‌ی راهنما، فناوری‌های «سلطه‌جویانه‌ای را ایجاد کرده است».

به دنبال یک سیستم‌عامل فرهنگی جدید (Peter Sloterdijk) چند فیلسوف معاصر، مانند پیتر اسلوتردیک بوده‌اند که بتواند برای هستی انسان در عصر پیش رو جایی بیابد. به گفته‌ی اسلوتردیک، اطلاعات در عصر شبکه‌ها و نقشه‌های ژنتیکی، انسان‌ها و ابزار هایشان را به هم پیوند می‌دهد و طبیعت را به سیستم عاملی یکپارچه تبدیل می‌کند. این شرایط «پسا-مابعدالطبیعی» نه تنها جدایی میان آگاهی ذهنی فرد و «روح عینی» را رفع می‌کند بلکه تمایز میان فرهنگ و طبیعت را نیز از میان بر می‌دارد.

در مقاله‌ای در فصل‌نامه‌ی «نیو پرسپکتیو» در سال ۲۰۱۴، اسلوتردیک چنین می‌نویسد:

تمایز بنیادین میان روح و شیء، روح و ماده، آگاهی ذهنی و شیء، آزادی و تکنیک، برای مواجهه با ماهیت‌هایی که ذاتاً ترکیبی از «اجزای» روحانی و مادی است، ناکافی است. علم هدایت هوشمند سیستم‌ها یعنی دانش نظری و عملی درباره‌ی ماشین‌های هوشمند، و زیست‌شناسی مدرن یعنی (cybernetics) مطالعه‌ی واحدهایی از سیستم-محیط، پرسش‌های مرتبط با طبقه‌بندی‌های ماوراءالطبیعی قدیم را دوباره احیاء کرده‌اند.

در اینجا مفهوم روح عینی به موضوعی اساسی در عرصه‌ی اطلاعات تبدیل می‌شود. اطلاعات در مقام نوعی ماهیت سوم به فضای میان اندیشه و اشیاء وارد می‌شود، ماهیتی میان قطب تفکر ذهنی و قطب شیء بودن. وجود ماشین‌های هوشمند (مانند همه‌ی ساخته‌هایی که محصول فرهنگ هستند) در نهایت پذیرش وجود نوعی «روح» در آنها را القاء می‌کند. تأمل یا فکر به ماده تزریق می‌شود و در آنجا آماده می‌ماند تا دوباره کشف و رویانده شود. بنابراین، ماشین‌ها و ساخته‌های بشر، خاطره‌ها یا تأملاتی هستند که به شیء تبدیل شده‌اند.

این فیلسوف آلمانی می‌گوید: «در نتیجه‌ی این بازآرایی در مفاهیم، وجود جدایی در عین ارتباط میان "من" و "جهان" بخش اعظم معنای خود را از دست می‌دهد، و مهم‌تر از آن دوگانگی فرسوده میان فرد و جامعه

بی‌معنا می‌شود. اما مهم‌تر از همه، تمایز ماوراءالطبیعی میان طبیعت و فرهنگ برداشته می‌شود، به این دلیل که هر دو سوی این تمایز تنها بخش‌هایی از عرصه‌ی اطلاعات و پردازش آن هستند».

از نظر اسلوتردیک این زیست‌بوم شکل‌گرفته از اطلاعات، به انسان‌ها هویتی آمیخته با یکدیگر، با جهانشان و با ابزارهایشان می‌بخشد. انسان‌ها دیگر هویتی جداگانه از هیچ‌یک از آنها نیستند

مسلم است که هر چه کشفیات علمی سریع‌تر شوند، دامنه‌ی آنها نیز افزایش می‌یابد و در نتیجه تخیل اخلاقی و دینی بیشتر تحریک می‌شود. آنری برگسون، فیلسوف فرانسوی، در کتاب **دو سرچشمه‌ی اخلاق و دین** انسان‌های مدرن را همچون غول‌های مسلط بر فناوری با روح‌های نحیف تصویر می‌کند. «در این تن که خارج از توازن متورم شده، روح همان که بود باقی مانده، چنان کوچک که تن را پر نمی‌کند و ضعیف‌تر از آن که بتواند آن را هدایت کند... این تن بزرگ‌شده در طلب مکملی از روح است، این ماهیت مکانیکی نیازمند امری بهره‌مند از عمق معنوی است»

عجیب نیست که سخت‌ترین چالش برای نظام‌های حکمرانی در زمانی ایجاد شده است که با بزرگ‌ترین هم‌ایستایی (تحول تمدن بشری از زمان کشف آتش مواجه هستیم. جست‌وجوی آن نقطه‌ی تعادل که قوای بالقوه‌ی نوع بشر را تا سر حد امکان پیشرفت می‌دهد در حالی که حرمت ([homeostasis. م.] طبیعت و کرامت و استقلال فرد حاضر در اجتماع و معنای انسان بودن را نیز حفظ می‌کند، همان‌طور که فراخوانی برای دانشمندی است که در سرآغاز فیزیکی کیهان و ظرایف دی‌ان‌ای ما کاوش می‌کنند، متولیان روح را نیز فرا می‌خواند.

به نظر هراری، این روایت درباره‌ی محدودیت وضعیت انسان احتمالاً به روایتی تاریخ-گذشته مبدل خواهد شد؛ این روایتی‌ست که رو به فراموشی دارد. هرچند هراری خطرات این پیشرفت‌ها را می‌پذیرد، اما امکان بالقوه‌ای را برای آینده می‌بیند که از بند ادبیات انسان‌گرایانه و محدودیت‌های دینی آزاد شده است، یعنی از سرچشمه‌ی هشدارهایی که در طول تاریخ، تخطی از محدودیت‌های طبیعی را فاجعه‌آفرین قلمداد کرده‌اند.

**به گفته‌ی هراری، «تاریخ زمانی آغاز شد که انسان‌ها خدایان را ایجاد کردند و زمانی**

**پایان خواهد یافت که انسان‌ها خدا شوند.»**

هراری می‌گوید: «این‌ها اسطوره‌هایی هستند که می‌کوشند به انسان‌ها اطمینان دهند که هرگز کسی برتر از شما وجود نخواهد داشت. اگر سعی کنید که چیزی برتر از خود به وجود آورید، نتیجه‌ی معکوس به بار می‌آورد و موفق نخواهد بود.» اما از نظر او، علم همه‌ی اینها را تغییر خواهد داد. «انسان‌ها اکنون در آستانه‌ی انجام کاری هستند که انتخاب طبیعی هرگز نتوانست انجام دهد، یعنی آفرینش زندگی غیرارگانیک یا هوش مصنوعی. اگر شما به این موضوع نه فقط در بستر تقریباً پنجاه‌هزار ساله‌ی تاریخ بشر بلکه حتی



در بستر کیهانی چهار میلیارد سال زندگی بر زمین بنگرید، ما در آستانه‌ی نقض محدودیت‌های عرصه‌ی ارگانیک هستیم».

### تاریخ بشر زمانی پایان خواهد یافت که انسان‌ها خدا شوند - یا از میان بروند

به گفته‌ی هراری، «تاریخ زمانی آغاز شد که انسان‌ها خدایان را ایجاد کردند و زمانی پایان خواهد یافت که انسان‌ها خدا شوند.» این عبارت که عامدانه ابهام دارد، می‌تواند قبرنوشته‌ای برای گونه‌ی ما تلقی شود یا نشانه‌ی اوج نهایی تکامل بشر در کامل‌ترین مرحله‌ی خود باشد، بعد از آنکه به مرتبه‌ی آفرینندگان کیهان ارتقاء یافته، نه در بهشت، بلکه در فضای ابری ساخته‌ی دست بشر.

سخن از حکمرانی در این بستر به معنای بیان این هشدار است که اکنون بیش از هر زمانی، دانش ناشی از فروتنی باید این فریبندگی انسان خداگونه به عنوان مؤلف تمامیت سرنوشت ما را تعدیل کند. اگر بی‌پروایی عاری از احتیاط حاکم شود، ممکن است در نهایت نه انسان بمانیم و نه خدا، بلکه همان‌طور که الیوت نگران بود، از میان برویم.

### عصر محوری تازه پیامد پیوند دوباره‌ی امر متعالی خواهد بود

این موضوع ما را به تصور یک عصر محوری تازه باز می‌گرداند. از نظر فیلسوف کانادایی، چارلز تیلور، نخستین عصر محوری، نتیجه‌ی «انفصال بزرگ» میان شخص از اجتماع‌های محاکاتی مجزا بود، اجتماع‌هایی که در آنها «نیکی» به سادگی با «بقا» هم‌معنا بود و داستان‌های اسطوره‌ای شکوفایی قبیله را هدایت می‌کرد. با آغاز زبان مکتوب (یعنی مخزن خاطرات ثبت شده در نخستین فضای ابری نوع بشر) تأثیرگذاری نمادهای اسطوره‌ای از روایت‌های محلی فراتر رفت و در معانی مشترک در میان افرادی ورای محیط‌های محلی منعکس شد.

این «تعالی» به نوبه‌ی خود امکان آن را فراهم کرد که ادیان توحیدی و نظام‌های اخلاقی گسترده به وجود آیند. تفکر منفصل از محیط محلی حاوی عنصری حیاتی و جداکننده [یعنی جداکننده‌ی افراد از اجتماع محلی. م.] بود. این جدایی در طول زمان به چیزی تبدیل شد که رابرت بلا آن را «فرهنگ نظری» می‌خواند که خود بعداً به کشفیات علمی و روشن‌گری مدرن انجامید. در گام دیالکتیکی بعدی خود، همین امر منجر به پیوند دوباره میان موجودات ارگانیک و ماشین، انسان و طبیعت، عینیت و ذهنیت و پایان تمایزات ماوراءالطبیعی میان آنها شد.

آنچه پیتر اسلوتردیک «عقلانیت مبتنی بر سلامت» می‌خواند (انگیزه‌ی بقا یا حفظ گونه‌ی انسان) اکنون این موضوع را پذیرفته که پیامدهای جداسازی انسان از طبیعت (مثلاً تغییرات اقلیمی) بقای خود این عقلانیت را تهدید می‌کند. همه‌گیری ویروس کرونا تنها یادآوری دوباره‌ای به نوع بشر بوده که ما همچون ماهی کوچکی هستیم که در دریای جهان تک‌سلولی‌ها درون طبیعت زندگی می‌کنیم. اگر قرار باشد که تمدن انسانی استمرار یابد، این آگاهی جدید به پیوند دوباره‌ی تعالی با طبیعت رهنمون خواهد شد.

اما جنبه‌های دیگری از این فرهنگ نظری نیز وجود دارد که سازوکار درونی طبیعت را آشکار می‌کند و از پیوند میان هوش و حیات ارگانیک نیز فراتر می‌رود. زیست‌شناسی صناعی، که به کمک آن ما کدهای ژنتیکی را رمزگشایی می‌کنیم و می‌توانیم آنها را بخوانیم و بازنویسی کنیم، مداخله‌ی آگاهانه‌ی بشر را به فرایند تکامل وارد می‌کند. پیشرفت‌ها در هوش مصنوعی نوید آفرینش ماشین‌هایی را می‌دهد که می‌توانند به طور مستقل از وقایع و رویدادها یاد بگیرند و از محدودیت‌های برنامه‌های اولیه‌ای که انسان‌ها در آنها گذاشته‌اند فراتر روند.

به این معنا، ویژگی‌های تعالی و فرهنگ نظری که در نتیجه‌ی شروع فرهنگ مکتوب به وجود آمدند، اکنون علیه خود به کار افتاده‌اند و انفصالی تعیین‌کننده از میراث نخستین عصر محوری را آغاز کرده‌اند.

همان‌طور که اسلوتردیک گفته است، بازگشت از عصر محوری، این بار به سطحی جدید می‌رسد و طبیعت، انسان‌ها و ابزارهایشان را در یک سیستم‌عامل ترکیبی به هم پیوند می‌زند که عنصر پیونددهنده‌ی آن اطلاعات است. اما ممکن است به نظر برسد که این پیوند دوباره، شخص را به عنوان ماهیتی مجزا و مبتنی بر جسمانیت، در شبکه‌ای از روابط منحل می‌کند، به شکلی که پیش از دوران محوری سابقه نداشته است؛ به طور خلاصه، این به معنای پایان محوریت انسان خواهد بود، در دورانی که عصر اثرگذاری نوع بشر بر کره‌ی زمین به حاکمیت زیست‌بنیاد و شخص‌زدایی‌شده منتهی می‌شود و دورانی از ماشین‌های ابرهوشمند را در میانه‌ی گرمایش کره‌ی زمین می‌آغازد.

با این حال، همان‌طور که رد پای فرهنگ محاکاتی اولیه، کهن‌الگوها و بت‌ها را در مدرنیته می‌توان یافت، آیا ممکن است عناصری از استقلال فرد انسانی نیز که بخشی از مدرنیته است، جایگاهی در این عصر جدید داشته باشد؟ همان‌طور که بلا در پژوهش خود درباره‌ی عصر محوری نوشته، در تکامل فرهنگی، هیچ عنصری هرگز به طور کامل از میان نمی‌رود.

در عصر در حال ظهور، همین‌طور که امر جسمانی و معمولی با معانی آموختنی و متعالی پیوند می‌خورند، احتمالاً شخص به عنوان هویتی مجزا کاملاً از بین نمی‌رود و تکرر درون یکپارچگی مضمحل نمی‌شود. بالعکس، امر متعالی ممکن است هم در امر خاص و هم در امر عام منعکس باشد زیرا امر متعالی نتیجه‌ی فرآوری واقعیت‌گذرانی است که در شرایط واقعی جای دارد. همین امر هر تجربه را منحصر به فرد و شکل

دادن به تنوع درون وحدت را امکان‌پذیر می‌کند. انسان‌ها هم‌آفرینان هستی انسانی خواهند بود، همان‌طور که یک پیانیست با اجرایی ماهرانه و پرذوق، هم‌آفرین نت‌های یک قطعه‌ی موسیقی است.

---

ناتان گاردلز نویسنده و سردبیر نشریه‌ی **نوئما** است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Nathan Gardels, 'The New Axial Age', Noema, 17 June 2020.

سایت آسو